



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies
Columbia University

Volume XV JOČI—KĀŠĠARI

Published by
ENCYCLOPÆDIA IRANICA
FOUNDATION
New York

Distributed by
EISENBRAUNS INC.
P.O. Box 275 Winona Lake, IN 46590
eisenbrauns.com
(574) 269-2011

Please visit our new website at
www.iranicaonline.org

جهانی‌شدن و هویت ایرانی

بهروز علیخانی

دکترای جامعه‌شناسی، دانشگاه هانوفر

behrooz_al@yahoo.com

طرح مساله

شاید این گزاره را شنیده باشیم که ”هویت مفهومی سیال است.“ اما اگر کمی دقیق‌تر به مصداقِ مفهومِ سیال بیندیشیم، مساله پیچیده‌تر می‌شود. به راستی چه جنبه‌هایی در ”هویت“ وجود دارند که سیال‌اند؟ تغییراتِ هویتی چرا و چگونه اتفاق می‌افتند؟ چه ارتباطی میان فرایند تحول دولت، فرایند تغییرات اجتماعی و فرایند تغییراتِ موازنهٔ هویتی وجود دارد؟ مفاهیمی همچون ”بحران هویت“ یا ”بی‌هویتی“ به چه وضعیتی اطلاق می‌شوند؟ فرایندهای تغییراتِ هویتی در ایران معاصر چه سمت و سویی داشته‌اند؟ هویت ملی با چه چالش‌ها و فرصت‌هایی در ”عصر جهانی شدن“ روبه‌روست؟

Behrouz Alikhani, “Globalization and Iranian Identity,” *Iran Nameh*, 26:3-4 (2011), 100-112.

موازنه ”من-ما-هویت“

مفهوم هویت، همانند بسیاری از دیگر مفاهیم علوم انسانی، مفهومی است مبهم، و تعاریف متفاوتی از آن ارائه شده است. اگر از زاویهٔ جامعه شناسی فرایندی (process sociology) – که زاویهٔ اصلی نگاه درِ این نوشته است – به این مفهوم نگاه کنیم، می‌توان آن را به دو جنبهٔ درهم‌تنیده و تفکیک ناپذیر ”من – هویت“ (I-identity و ”ما – هویت“ (We-identity) تقسیم کرد.^۱ بر اساس این تعریف می‌توان با نشان دادن درهم‌تنیدگی و درهم‌بافتگی فرد و جامعه، بر نگاه‌های تئوریکی غلبه کرد که فرد و جامعه را شیءِ‌گونه و ایستا در برابر هم قرار می‌دهند و هر کدام اصالت را به یکی از آن‌ها می‌دهند، بدون اینکه به صورت سامان‌مند مشخص شود که چه رابطه‌ای میان این دو جنبه برقرار است. موازنهٔ ”من –ما–هویت“ بر چگونگی رابطهٔ فرد و اجتماع در زمان‌ها و مکان‌های مختلف در جامعه‌ای خاص دلالت دارد. این موازنه، بسته به ساختارهای اجتماعی، می‌تواند به نفع ”جامعه“ یا ”فرد“ سنگینی بیش‌تری کند، ولی این رابطه در هیچ جامعه‌ای به صورت مطلق به نفع یکی از دو سر این قطب نیست.^۲ دلیل اصلی استفاده نکردن از اصطلاحاتِ همچنان غالب ”هویت فردی“ و ”هویت جمعی“ در این نوشته، همین ایستایی، شیء‌گونگی و دوقطبی بودن آن‌هاست. استفاده از این اصطلاحات تا حد زیادی مانع نشان دادنِ دقیق‌ترِ موازنه میان این دو جنبهٔ

¹Norbert Elias, *The Society of Individuals* (New York/London, Continuum, 2001), 155ff.

سودمندی نگاه فرایندی در این است که پژوهش‌گر علوم انسانی را بر مفاهیم ایستا، شیءِ‌گونه و دو قطبی و بعضاً اراده گرایانه در این حوزه چیره می‌گرداند. پژوهش‌گر با غلبه بر این مفاهیم همچنان مسلط در حوزهٔ علوم انسانی، قادر است طیف‌ها و موازنه‌های مختلف میانِ دو قطب را در بستری بلند مدت با تمایز یافتگی و باریک‌سنجی بیش‌تری ببیند و توضیح دهد. پویایی درونی تغییرات اجتماعی، جهت و سمت و سوی این تغییرات و استمرار یا عدم استمرار این جهت و سمت و سو، مرکز اصلی توجه است. از زاویهٔ نگاه جامعه شناسی فرایندی، نزدیک شدن به ساختار واقعی پدیده‌های پیچیدهٔ انسانی نیازمند ابزار و وسایلی است که به وسیلهٔ آن‌ها فهم همهٔ جانبه تر این پدیده‌ها بیشتر ممکن شود. بر اساس این رهیافت، چارچوب نظری دقیقّی که بر پایهٔ انسان شناسی، به واقعیت نزدیک‌تری استوار باشد، این امکان را به پژوهش‌گر علوم انسانی می‌دهد که به درکی نسبتاً واقعی از ماهیت این پدیده‌ها نایل گردد. بدون این درک که گام اول و بنیادی در پژوهش‌های علوم انسانی است، ارائه‌ی هر گونه پیش‌بینی و راهکاری اگر نه غیر ممکن، بسیار دشوار است. این جاست که عالم علوم انسانی باید ابتدا ”انگاره‌اش از انسان“ را دقیقاً مشخص کند. به نظر نمی‌رسد که پرداختن به مسائل هویتی، بدون در نظر گرفتن ویژگی‌ها و نیازهای اساسی انسان، چه ایرانی و چه غیر ایرانی، نتایج علمی داشته باشد. با کمک یک چارچوب نظری نسبتاً تمایز یافته، مطالعهٔ تطبیقیِ جوامع مختلف در یک زمان واحد و همچنین مطالعهٔ تطبیقیِ یک جامعه در برهه‌های زمانی مختلف آن به نتایج پژوهشی علمی‌تری خواهد انجامید. علاوه بر این، جامعه شناسی فرایندی از نسبی گرایی که در فضای علوم انسانی غالب است فاصله می‌گیرد و بر این نکته اصرار می‌ورزد که در کنار همهٔ جنبه‌ها و رهیافت‌هایی که در پژوهش مسائل علوم انسانی در نظر گرفته می‌شود، بدون تحقیق میان رشته‌ای همه جانبه و بدون برقرار کردن ترکیبی میان

هویتی، جهت احتمالی تغییر این موازنه و درجه و نوع آن از سوی پژوهش‌گر می‌شود. به عبارت دقیق‌تر، رابطهٔ میان ”من – هویت“ و ”ما – هویت“، بسته به ساختار جامعه‌ای که انسان در آن زندگی می‌کند، متفاوت است. با مطالعهٔ جامع در تغییرات بلند مدت ساختاری جوامع مختلف، می‌توان نشان داد که موازنهٔ میان این دو جنبهٔ هویتی چرا و چگونه به نفع یکی از آن‌ها تغییر می‌کند. پژوهش‌گر علوم انسانی فقط با نشان دادن سمت و سوی تغییر این موازنه در جوامع مختلف، قادر است سمت و سوی احتمالی تغییرات هویتیِ آینده را تا حدودی پیش‌بینی کند و به تبع آن، بر امکان تأثیر گذاری بر این سمت و سو و کنترل بیش‌تر روند آن بیفزاید. در این‌جا باید به این نکتهٔ مهم اشاره کرد که سمت و سوی تغییرات موازنهٔ هویتی لزوماً خطی و رو به جلو نیستند و امکان غلبهٔ فرایندهای متضاد همواره وجود دارد. برای ملموس شدن بیشتر بحث، بهتر است در کنار نظریه پردازی محض راجع به مفهوم هویت، که بیش‌تر می‌تواند ماهیتی انتزاعی و پندارگونه داشته باشد، به صورت تجربی نشان دهیم چه چیزی در جریان تغییراتِ موازنهٔ هویتی تغییر می‌کند. اصولاً پیوند و تعامل نظریه و آزمون به انتزاعی نشدن بحث کمک می‌کند و این امکان را برای پژوهش‌گر فراهم می‌سازد که در فرایند پژوهش، بر اساس داده‌های تجربی به بازبینی و دقیق‌تر شدن مستمر چارچوب نظری خود بپردازد. از این رو، سعی خواهد شد به صورت

خود نهفته دارد که گویی جوامعی نیز وجود دارند که دیگر در حال توسعه نیستند. این مفهوم ایدئولوژیک باعث گمراهی در فهم همه جانبهٔ مسائل،

تغییرات و تحولات اجتماعی می‌شود. مفهوم توسعه در این متون بیش‌تر به جنبهٔ اقتصادی آن تقلیل داده شده است. هر چند که در مطالعات اخیر توسعه، این مفهوم، حوزه‌های دیگر زندگی انسانی را نیز دربر گرفته است ولی در این مطالعات نیز بیش‌تر شاهد قرار دادن جنبه‌های مختلف توسعه به صورت ایستا و شیءِ‌گونه در کنار هم هستیم. جدا کردن شیءِ‌گونهٔ دو مفهوم ”توسعهٔ سیاسی“ و ”توسعهٔ اقتصادی“ از هم و بحث دربارهٔ رابطهٔ آن‌ها نتیجهٔ این طرز نگاه به مسائل انسانی است. در این نوشته ترجیح می‌دهم به سبب بارارزشی مفهوم توسعه از مفهوم همه جانبه‌تر ”تحول“ استفاده کنم. این مفهوم به همهٔ جنبه‌های تغییرات اجتماعی بدون تفکیکِ مصنوعی آن‌ها اشاره دارد. در این باره، نک:

Elias, *The Germans* (London: Polity Press, 1977), 127-149.

²Elias, *The Society of Individuals*, 156f.

^۳در این نوشته برای مفهوم جهانی شدن هیچ گونه آغاز و پایان مشخصی در نظر گرفته نشده است و ما فقط می‌توانیم در جریان فرایند جهانی شدن از جهش‌ها و موج‌های مختلف سخن بگویم. اگر چه اصطلاح جهانی شدن از دههٔ ۱۹۹۰ و بیش‌تر در زمینه‌های اقتصادی وارد بحث عمومی شد، ولی فرایند جهانی شدن فرایندی است بسیار قدیمی و درپایا. در دورهٔ معاصر، انقلاب صنعتی در اروپا، جهش عمیقی در جهت تسریع این فرایند بود. اکنون در همتیدگی زنجیره‌های وابستگی انسان‌ها در این سطح بسیار بیش‌تر از گذشته است. نه فقط از حیث تکنیکی و اقتصادی، بلکه از لحاظ امنیتی، محیط زیستی و رفاهی نیز شاهد افزایش این وابستگی‌های متقابل در این سطح هستیم. از لحاظ نهادی، سازمان‌هایی چون سازمان ملل متحد، بانک جهانی، صلیب سرخ و غیره نیز برای پاسخ گفتن به نیازها و مشکلات در این سطح ایجاد شده‌اند. بعد منشی این فرایند اما در مقایسه با سایر ابعاد سرعت بسیار کم‌تری داشته است. همذات پنداری انسان‌ها در این سطح مراحل ابتدایی خود را طی می‌کند. ^۴اصطلاح ”جوامع در حال توسعه“ که امروزه به اصطلاح غالبی در متون علوم انسانی تبدیل شده است و به جوامع خاصی اطلاق می‌شود، این مشکل را در

اجمالی به روند تغییر این موازنه در جوامعی اشاره شود که از نظر ”درجهٔ تحول اجتماعی“ در مرحلهٔ بالاتری قرار دارند. در ادامه برای فهم مسائل و مشکلات هویتی در ایران، به اهمیت توضیح این روند در این جوامع اشاره و پس از این اشاره ی اجمالی، به مسائل هویتی در ایران معاصر پرداخته خواهد شد. فرصت‌ها و تهدیدهای فرایند جهانی شدن در این زمینه موضوع دیگری است که در پایان نوشته، به صورت مفصل‌تری مورد توجه قرار خواهد گرفت.^۳

موازنه ”من-ما-هویت“ در جوامع مختلف

بر اساس جامعه شناسی فرایندی، جوامع به ”کمتر تحول یافته“ و ”بیشتر تحول یافته“ تقسیم می‌شوند.^۴ بر اساس این تعریف، همهٔ جوامع بشری، در همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها، در حال تحول بوده‌اند و خواهند بود. به عبارت دیگر، مفهوم تحول هیچ گونه آغاز و پایان مشخصی ندارد. درجه و گونهٔ تحول‌یافتگی جامعه را می‌توان بر اساس درجه و گونهٔ پیچیدگی نقش‌های اجتماعی، و طولانی یا کوتاه بودن زنجیره‌های وابستگی انسانی در آن جامعه با جوامع دیگر مقایسه کرد و سنجید. به همین سبب توجه به قیدهای تفضیلی ”کم‌تر“ و ”بیش‌تر“ در این زمینه برای رسیدن به درکی دقیق‌تر و واقعی‌تر از مسائل علوم انسانی اهمیت بسیاری دارد.^۵

خود نهفته دارد که گویی جوامعی نیز وجود دارند که دیگر در حال توسعه نیستند. این مفهوم ایدئولوژیک باعث گمراهی در فهم همه جانبهٔ مسائل،

تغییرات و تحولات اجتماعی می‌شود. مفهوم توسعه در این متون بیش‌تر به جنبهٔ اقتصادی آن تقلیل داده شده است. هر چند که در مطالعات اخیر توسعه، این مفهوم، حوزه‌های دیگر زندگی انسانی را نیز دربر گرفته است ولی در این مطالعات نیز بیش‌تر شاهد قرار دادن جنبه‌های مختلف توسعه به صورت ایستا و شیءِ‌گونه در کنار هم هستیم. جدا کردن شیءِ‌گونهٔ دو مفهوم ”توسعهٔ سیاسی“ و ”توسعهٔ اقتصادی“ از هم و بحث دربارهٔ رابطهٔ آن‌ها نتیجهٔ این طرز نگاه به مسائل انسانی است. در این نوشته ترجیح می‌دهم به سبب بار ارزشی مفهوم توسعه از مفهوم همه جانبه‌تر ”تحول“ استفاده کنم. این مفهوم به همهٔ جنبه‌های تغییرات اجتماعی بدون تفکیکِ مصنوعی آن‌ها اشاره دارد. در این باره، نک:

^۵در این‌جا این خطر وجود دارد که خواننده در دام مفاهیم ایستا ولی در حوزهٔ علوم انسانی همچنان قدرتمند زیربنار–وینا یا مادی–غیر مادی بیفتد. نه مفهوم ”درجهٔ پیچیدگی نقش‌های اجتماعی“ مفهومی است که آن را بتوان به یکی از سر این دو قطب تقلیل داد و نه مفهوم ”درهم تنیدگی زنجیره‌های وابستگی انسانی.“ به سخن دیگر این مفاهیم هم جنبه‌های ”مادی“ زندگی انسانی را شامل می‌شوند و هم جنبه‌های ”غیر–مادی.“ به طور همزمان هم به زنجیره‌های وابستگی عاطفی و هم به زنجیره‌های شغلی و نقشی انسان‌ها در یک جامعه اشاره دارند. هم رابطهٔ میان زنان و مردان و والدین و فرزندان را دربر می‌گیرند و هم به رابطهٔ حکومت کنندگان و حکومت شوندگان و گروه‌های مذهبی و قومی اشاره دارند. متأسفانه گرایش‌های ایدئولوژیک مسلط در علوم انسانی که خود را در زبان علمی در این حوزه نیز نهادینه کرده‌اند، بعضاً امکان فاصله گرفتن از این نگاه‌های مطلقِ دوقطبی را برای پژوهش‌گر بسیار دشوار می‌کنند.

در جوامع ملی شدهٔ پیچیدهٔ صنعتی که فردگرایی در آن‌ها نسبتاً شدیدتر است، نقش‌های اجتماعی پیچیده‌تر و زنجیره‌های وابستگی انسان‌ها به هم طولانی‌تر و درهم تنیده‌ترند. در این جوامع، ”من–هویت“ در مقایسه با ”ما–هویت“ در شرایط عادی به رفتار و افکار انسان سمت و سوی پیش‌تری می‌دهد. در جوامع ساده‌تر، کم‌تر تحول‌یافته و پیشاملی، وضع به گونهٔ دیگری است. درجهٔ فردگرایی در این جوامع به‌قدری پایین است که موازنهٔ این دو جنبهٔ هویتی به نفع دومی سنگینی بیش‌تری می‌کند.^۶ ”ما–هویت“ عرصه را در این جوامع آن‌چنان بر ”من–هویت“ تنگ می‌کند که فرد در مکالمات روزمره‌اش، حتی زمانی که از زاویهٔ اول شخص مفرد سخن می‌گوید، ناچار است از ضمیر جمع ما استفاده کند.

در این جوامع زنجیره‌های وابستگی انسان‌ها به هم کوتاه‌تر و نقش‌های اجتماعی ساده‌ترند. روابط در این جوامع شخصی‌تر و مشکلات و مسائل انسان‌ها ”ملموس“ ترند. واحدهای اجتماعی که فرد در آن‌ها به دنیا می‌آید، وی را در سراسر عمر همراهی می‌کنند. وضعیت و جایگاه خانوادگی در سلسله مراتب قدرت و منزلت اجتماعی نسل‌های آینده نقش تعیین کننده‌ای دارد. شجره نامه که گاهی تا ۱۴ نسل به عقب برمی‌گردد، فرد را به حلقهٔ بسیار کوچکی در ادامهٔ زنجیرهٔ نسل‌های پیشین تبدیل می‌کند. در زبان محاوره‌ای هم اصطلاحات انتزاعی‌تری که از”سطح نسبتاً بالای ترکیبی“ (higher level of synthesis) برخوردارند کم‌تر دیده می‌شود.^۷ سطح زبان، دانش و تفکر که در پیوند تنگاتنگ با هم قرار دارند، مانع از دستیابی انسان‌های این جوامع به درجهٔ نسبتاً بالایی از درخودنگری (self–reflection) می‌شود.^۸ روند زندگی بیش‌تر ناخودآگاه است و توان فاصله گرفتن از ”خود“ و نگاه انتقادی به ”خود“ (self) کم‌تر وجود دارد.

دُر این‌جا از کاربرد دو مفهوم ”هویت فردی“ و ”هویت جمعی“ به علت ماهیت ایستا و شیِ گونه شان پرهیز می‌کنم. تعیین رابطهٔ دقیق میان این دو جنبهٔ هویت و مشخص کردن جهتِ تغییر این رابطه با کاربرد چنین اصطلاحاتی با مشکلات جدی مواجه می‌شود.^۷ تقسیم اصطلاحات به ”عینی“ و ”انتزاعی“ باعث ایجاد این شبهه می‌شود که این خود اصطلاحات هستند که می‌توانند ملموس یا انتزاعی باشند. در صورتی که این اصطلاحات فقط به نمایش سمبلیک واقعیت‌هایی می‌پردازند که انسان‌های درگیر آن‌ها را بی‌واسطه و باواسطه تجربه می‌کنند. دنیای تجربی انسان‌ها در جوامعی که از نظر سطح تحول، درجهٔ پایین‌تری دارند در مجموع ساده‌تر و ملموس‌تر است. به تبع آن اصطلاحات در این جوامع در سطح ترکیبی نسبتاً پایین‌تری قرار دارند. مطابق سطح دانش و تفکر این انسان‌ها که در پیوند تنگاتنگ با نوع تجربیات آن‌ها قرار دارد، نیاز به ایجادِ اصطلاحات انتزاعی‌تر که از سطح ترکیبی بالاتری برخوردارند کمتر وجود دارد. اصطلاحاتی همچون آزادی،

در واقع اصطلاح لاتینی فرد در جوامع پیچیده‌تر اروپای غربی در معنایی که امروزه به کار برده می‌شود و به مسلط شدن تدریجی ”من–هویت“ اشاره دارد، دارای قدمت زیادی نیست و در تحولات اجتماعی–روانی پایان قرون وسطی ریشه دارد.^۹ پیش از این دوره، بیش‌تر تعلقات جمعی بودند که به فرد هویت و کیستی می‌بخشیدند. این‌که انسان به کدام جمع تعلق دارد، برای جهت یابی ”خودش“ و دیگران تعیین کننده بود. فرایند تغییر در موازنهٔ ”من–ما–هویت“ به سود اولی با چالش‌ها و تنش‌های فراوانی در این جوامع همراه بوده است و هنوز هم هست. چنین فرایندِ گذاری با نقش زدایی از واحدهای بقا (survival unit) قدیمی‌تر، مانند طایفه، عشیره، ایل، کلان–خانواده، محله و ده و شکل‌گیری واحدهای جدید بقا در سطح ملی، و تا حدی منطقه‌ای و جهانی همراه بوده است. دامنه و گسترهٔ ”ما–هویت“ در جریان این فرایندها تغییر ”کمی و کیفی“ کرده است و واحدهای جغرافیایی گسترده‌تری و انسان‌های بیش‌تری را شامل شده است. در این میان ”من–هویت“ نیز با رشد فردگرایی و پیچیده‌تر شدن ساختار جامعه، میدان بازیِ گسترده‌تری پیدا کرده است.

دولت و موازنه هویتی

فرایند تحول دولت، فرایندی است همگام و در عین حال جهت دهنده به تغییرات موازنهٔ هویتی. به سخن دیگر، گذار از دولت‌های ماقبل ملی به دولت‌های ملی و قاره‌ای همگام با تغییر در موازنهٔ دو جنبهٔ یاد شدهٔ هویتی به نفع قطب ”من–هویت“ است.^{۱۰} بنابراین، بدون پژوهش سمت و سوی تحولاتِ دولت، فهم و توضیح سمت و سوی تغییراتِ موازنهٔ هویتی ناقص است. به عنوان نمونه، در جوامع ملی اروپای غربی، در جریان گذار دولت‌های فنودالی به دولت‌های صنعتیِ

ملی، رفته رفته شاهد شکل‌گیری طبقات جدید کارگری و بورژوایی بودیم. در جریان آین گذار، طبقاتِ ماقبل ملی اشرافی و جنگاوری به مرور زمان نقشِ تعیین کنندهٔ خود را از دست دادند. همچنین در جریان تغییر ساختار اجتماعی این جوامع، که با تغییر ساختار قدرت همراه بود، دامنهٔ تصمیم‌گیری و عمل انسان‌ها و گروه‌های انسانی نیز تغییر نمود.^{۱۱} نهادها و سازمان‌های غیر شخصی‌تری به‌تدریج جای گروه‌ها و واحدهای شخصی‌تر سابق را گرفتند. در چنین جوامعی نمادهایی مانند پرچم، سرود ملی و زبان مشترک رفته رفته در برابر نمادهای شخصی‌تر و ملموس‌تر جوامع اشرافی–فنودالی به ابژه‌های مشترکِ همذات‌پنداری (identification) انسان‌ها تبدیل شدند. در واقع فرایند تغییرات موازنهٔ هویتی یکی از فرایندهای همپای تمایز یافتگی (differentiation) و پیچیده شدن نقش‌های اجتماعی و درهم پیچیدگی و طولانی‌تر شدن زنجیره‌های وابستگی انسانی بود و خود این فرایند هم با فرایند انحصارِ خشونت و مالیات در دست دولت پیوند تنگاتنگ داشت.^{۱۲} در جریان این تحولات، با افزایش دامنهٔ تصمیم‌گیری انسان‌ها، ”من–هویت“ در جهت دادن به تنظیم رفتارِ فردی رفته رفته نقش پررنگ‌تری بازی کرد. به سخن دیگر، در جریان گذار به دولت‌های ملی شاهد تغییراتی در الگوهای احساسی–رفتاری انسان‌ها هستیم که تغییرات موازنهٔ هویتی و رشد فردگرایی فقط جنبه‌ای از آن‌ها و با هم در پیوند تنگاتنگ هستند. بدون فهم و توضیح ارتباط این فرایندهای همپا، رسیدن به یک نگاه نسبتاً همه جانبه دربارهٔ تغییرات هویتی و ساختار این تغییرات بسیار مشکل است. در این‌جاست که ضرورت نگاه پیوندی میان رشته‌های مختلف علوم انسانی مشخص‌تر می‌شود. همان‌گونه که اشاره شد، ترکیبی که از نتایج این پژوهش‌ها حاصل می‌شود، در سطح بالاترِ توضیحی و

و عشیره‌ها در جوامع ماقبل ملی خواهان اعطای همهٔ مسئولیت و قدرتِ خود به سطح بالاتر یعنی قاره‌ای نیستند. درجهٔ همذات پنداری نسبتاً کم اکثریت اعضای این جوامع با انسان‌های جوامع دیگر نشان از عدم بردِ دایرهٔ ”ما–هویتی“ در سطح قاره‌ای دارد. انتخاب دولت‌های محافظه کار و راست‌گرا در این کشورها از جمله به دلیل احساس نا امنی اجتماعی–روانی‌ای است که انسان‌های درگیر این فرایندِ پرذرد گذار در کشورهای اروپایی به آن دچار هستند. سمت و سوی آیندهٔ این فرایند به عوامل درهم تنیدهٔ مختلفی بستگی دارند که بحث دربارهٔ آن‌ها در چارچوب این نوشته نمی‌گنجد.

^{۱۱} در زبان فلسفی برای این فرایند، مفهوم مطلق و ایستای ”آزادی“ به کار برده شده است. برعکس این مفهوم، مفهوم ”دامنهٔ تصمیم‌گیری و عمل“ مفهومی است موازنه‌ای. این دامنه می‌تواند گسترده‌تر یا محدودتر شود.

در این باره، نک:

Elias, *The Society of Individuals*, 166.

^{۱۲} در جریان تحول یک جامعهٔ کم‌تر تحول یافته به جامعه‌ای تحول

مفهومی قرار دارد و قابل تقلیل دادن به هیچ کدام از اجزایش نیست. به طور خلاصه ارتباط این رشته‌ها و اجزاست که کانون اصلی توجه جامعه شناس فرایندی است.

انحصار دولتیِ خشونت و موازنه هویتی

انحصار نسبتاً دائمی و همه جانبهٔ خشونت در دست دولت در یک واحد سرزمینی مشخص، پدیدهٔ نسبتاً جدیدی ابتدا در تاریخ برخی از جوامع اروپای غربی است که آرامش و امنیت همه جانبهٔ داخلی را با خود به همراه داشته است. هر چند که این دولت‌ها در ابتدا مطلقه و خودکامه بودند، ولی پیچیده‌تر شدن درجه و گونهٔ نقش‌های اجتماعی و طولانی‌تر شدن زنجیره‌های وابستگی انسانی در دوره‌های نسبتاً طولانی حکومتی آن‌ها، رفته رفته به شکل‌گیری گروه‌ها و طبقات جدیدی منجر شد که اجتماعی یا مدنی شدن هر چه بیش‌تر منابع قدرت در این جوامع را به دنبال داشت. به تدریج حاکمان مطلقه، دیگر در موقعیتی نبودند که به تنهایی همهٔ این منابع قدرت را همچنان تحت انحصار مطلقهٔ خود حفظ کنند. ظهور طبقات و قشرهای جدیدی همچون طبقات کارگری و بورژوازی، که رشد و گسترش خود را مرهون آرامش و امنیت شکل گرفته بودند، رفته رفته از قدرت طبقاتِ بانفوذ اشرافی و جنگاوری کاست. می‌توان گفت که زمینه‌های اجتماعی–روانی حکومت‌های پارلمانی در جریان فرایند درازمدتِ اجتماعی شدن منابع قدرت این دولت‌های مطلقه مهیا گردید. این روند را می‌توان همچنین به عنوان روند ملی شدن جوامع ماقبل ملی قلمداد کرد. این روند در برخی از این جوامع به علت مقاومت انحصارگران در برابر تغییرات، با خشونت و انقلاب همراه بود و جوامع دیگر با اصلاحات تدریجی و مشارکت طبقات جدید در مناسبات سیاسی–اجتماعی و دسترسی آن‌ها به

یافته‌تر، شاهد تمایز یافتگی نقشی و تخصصی شدن فعالیت‌های اجتماعی هستیم. با طولانی‌تر شدن و تمایز یافته‌تر شدن نقش‌های اجتماعی در یک جامعه، گروه‌های بیش‌تری به دنبال دستیابی به منابع قدرت با یگدیگر به رقابت می‌پردازند. کثرت و نحوهٔ ارتباط این گروه‌ها انحصار منابع قدرت در دست یک گروه واحد را با مشکل مواجه می‌سازد. کاهش مقادیر قدرت میان گروه‌های مختلف اجتماعی باعث کنترل متقابل این گروه‌ها بر هم و عدم کنترل مطلق این روند توسط گروه واحدی می‌شود. چیزی که ما از آن به عنوان ”کثرت گرایی اجتماعی“ نام می‌بریم و بیش‌تر بر سطح نهادی کثرت گرایی دلالت دارد، در واقع پوسته‌ای است نازک که در پیوند تنگاتنگ با کثرت گرایی نقشی و کاهش تفاوت‌های قدرت میان گروه‌های مختلف در یک اجتماع قرار دارد. از این فرایند می‌توان به عنوان فرایند ”دموکراتیزه شدن نقشی“ نیز نام برد. در این باره، نک:

Elias, *What is Sociology* (New York: Columbia University Press, 1978), 68

جهانی شدن و هویت ایرانی

ایران نامه سال۲۶، شماره ۳–۴

منابع قدرت، این فرایند بلندمدت طاقت فرسا را پشت سر گذاشتند.^{۱۳} جامعهٔ فرانسه نمونه‌ای است از نوع اول و جامعهٔ انگلستان تا حد زیادی از نوع دوم. تربیت لباس در کتاب دربارهٔ فرایند تمدن از زاویهٔ روان‌شناسی اجتماعی به ساختار واقعی این تحولات در اروپای غربی به خوبی نزدیک شده است.^{۱۴} وی با فاصله گرفتن از روایت غالب، که تاریخ تحولات اروپا را بیش‌تر از زاویه‌ای فکری و حاصل اراده و عمل مردان و اندیشمندان بزرگ دیده‌اند، سعی کرد این تحولات را از دریچهٔ روان‌شناسی اجتماعی نشان دهد. نقدش به نگاه‌های اراده گرایانه به تحولات اجتماعی، با توضیح و تبیین نگاه جدیدی همراه است. لباس، روند فرایندهای اجتماعی را از دریچهٔ درهم تنیدگی نگاه‌ها و عملکردهای گروه‌ها و افراد مختلفی می‌بیند که هیچ کدام از آن‌ها به تنهایی روند و سمت و سوی تحولات آینده را مشخص نکرده‌اند. برآیند درهم تنیدگی آمال، آرزوها، ترس‌ها و نفرت‌های این گروه‌ها و افراد در یک اجتماع طبق موازنه قدرتشان، مقدمهٔ تصمیم‌گیری و عمل همان گروه‌ها و افراد یا گروه‌ها و افراد دیگر در مراحل بعدی است. هر چه جامعه‌ای پیچیده‌تر شود، بازیگران بیش‌تری برای دستیابی به منابع قدرت وارد میدان بازی می‌شوند و سمت دهی به فرایندهای اجتماعی نیز پیچیده‌تر و دشوارتر می‌گردد.^{۱۵} لباس از این فرایند با عنوان فرایند دموکراتیزه شدن نقشی یاد می‌کند^{۱۶} که در کنار دموکراتیزه شدن منش و نهادی، به یکی از جنبه‌های سه‌گانهٔ فرایند دموکراتیزه شدن جوامع انسانی اشاره دارد.^{۱۷}

اهمیت اشاره به این تحولات در این نوشته به این سبب است که با درک واقعی‌تر زمینه‌های تغییرات موازنهٔ هویتی در جوامع تحول یافته‌تر، هم آگاهی نسبت به روند تغییرات موازنهٔ هویتی در جوامعی مانند جامعه ایران ممکن می‌شود، و هم امکان جهت دهی بیش‌تر به مسیر این تغییرات؛ رویارویی با چالش‌ها و بحران‌های همپای این تغییرات نیز از این طریق آسان‌تر می‌شود.

در جوامع اروپای غربی، آن گونه که لباس نشان می‌دهد، نقش زدایی از واحدهای بقای ماقبل ملی، فرایندی زمان‌بر و تدریجی بود که با نقش‌گیری فزایندهٔ واحد بقای ملی همراه شد.^{۱۸} تغییر در دلبستگی‌های عاطفی از این واحدهای بقای ماقبل ملی، به واحد بقای ملی، فرایندی همپا و همزمان با فرایند تحول دولت بود. سپر حمایتی و دفاعی دولت مرکزی رفته رفته سپرهای حمایتی و دفاعی واحدهای بقای ماقبل ملی را تضعیف نمود.^{۱۹} نقش زدایی از واحدهای بقای ماقبل ملی به مرور زمان کاهش دلبستگی‌های احساسی و عاطفی اعضای آن‌ها را به این واحدهای اجتماعی به همراه داشت. فرایندی که قرن‌هاست شروع شده است

و همچنان ادامه دارد. این فرایند همواره با فرایندهای متضاد همراه بوده، ولی در کل، جهت و سمت و سوی آن تا کنون به سود واحدهای بقای ملی و درجهٔ بالای همذات پنداری انسان‌های عضو با این واحد بقا بوده است. در جوامع پیچیده‌تر و ملی شده، شاهد لایه‌های هویتی متعددی در کنار هم هستیم. این لایه‌های هویتی هر کدام واحدهای بقا، و به طور همزمان سطحی از هم‌آمیزی را نشان می‌دهند^{۲۰} که یا فرد به صورت بی‌واسطه در آن‌ها زندگی کرده یا نیاکانش در چارچوب آن‌ها زندگی کرده‌اند و به صورت حافظه‌ای جمعی از طریق زبان، رسوم و سنن که اجزای به هم بافتهٔ منشی اجتماعی (social habitus) هستند به صورت اجتماعی به او به ارث رسیده‌اند. اگر چه لایهٔ هویتی ملی همچنان لایهٔ غالب منش اجتماعی اعضای این جوامع است، ولی لایه‌های دیگر هویتی نیز هر چند کم رنگ، به ایفای نقش ادامه می‌دهند. اگر روزی تحولات اتحادیهٔ اروپا به عنوان یک واحد بقای فراملی قادر به نقش‌زدایی تدریجی از واحدهای بقای ملی شود، شاید زمانی شاهد تضعیف تدریجی لایهٔ منش اجتماعی ملی در این جوامع و مسلط‌تر شدن لایهٔ هویتی اروپایی باشیم. با نگاهی به عقب می‌توان تشخیص داد که از شدت لایهٔ منش ملی اعضای این جوامع نسبت به ابتدای قرن بیستم کمی کاسته شده است. نکته مهم این است که گذار به واحدهای بقای بزرگ‌تر در سطح هم‌آمیزی بالاتر همواره با یک جهش فردی شدن همراه بوده است. به عبارت دیگر با افزایش برد «ما-هویت»

^{۱۳}اصطلاح شهروند به معنای امروزش در پیوند مستقیم با قدرت‌گیری طبقات و گروه‌های بورژوازی و کارگری قرار دارد.

^{۱۴}Elias, *The Civilizing Process: Sociogenetic and Psychogenetic Investigations* (Oxford, Blackwell, 2000).

^{۱۵}«قدرت» از نظر لباس مفهومی مطلق نیست. موازنه‌ها و تفاوت‌های رابطهٔ قدرت است که مورد توجه اوست. از نظر وی حتی یک برده در برابر اربابش و یک نوزاد در مقابل مادر خود دارای «قدرت» هستند. هر چند که این موازنه به شدت به نفع ارباب و مادر است. مطالعهٔ همه جانبهٔ تغییرات موازنهٔ قدرت میان انسان‌ها و گروه‌های متفاوت از وظایف اصلی پژوهش‌گر علوم انسانی از نظر اوست. این برداشت از قدرت هر چند به ظاهر ساده به نظر می‌رسد ولی نتایج تئوریک بسیار عمده‌ای دارد. در این باره، نک: Elias, *What is Sociology*, 77.

^{۱۶}Elias, *What is Sociology*, 68-69.

^{۱۷}داود غلام آزاد، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه هانوفر، با خوانش بدیعی از نظریهٔ تربیت لباس به تدوین مدلی از دموکراسی دست زده است که بر اساس آن می‌توان به صورت سامان‌یافته‌ای ارتباط میان جنبه‌های سه‌گانهٔ فرایند دموکراتیزه شدن جوامع مختلف را مشخص کرد. از سوی ایشان به خصوص بر اساس نمونهٔ موردی انقلاب اسلامی، مسألهٔ ناهمزمانی میان این سه جنبه بررسی شده است. این ناهمزمانی بر سرعت کم‌تر تغییر در جنبهٔ الگوهای رفتاری و احساسی انسان‌ها در جریان دموکراتیزه شدن یک جامعه در برابر تغییر در دو جنبه نهادی و نقشی دلالت دارد. برای آشنایی بیشتر با این مدل، نک:

http://zamaaneh.com/idea/2007/10/post_177.html

«من-هویت» نیز میدان بازی گسترده‌تری پیدا کرده است. به تبع آن واحدهای بقای جدیدتر که در سطح هم‌آمیزی بالاتری قرار دارند بیش‌تر بر خود-تنظیمی (self-regulation) اعضایشان در مقابل دیگر-تنظیمی (external-regulation) استوارند و رفتار انسان‌ها در شرایط عادی بیش‌تر از این‌که وابسته به مراجع «بیرونی» باشند، با مراجع «درونی» کنترل و تنظیم می‌شوند.^{۲۱} برای این مراجع درونی نام‌های متفاوتی وجود دارد. در زبان فلسفی با نام «عقل» یا «خرد» از آن‌ها یاد می‌شود. روان‌شناسان مفاهیمی همچون «وجدان» یا «من-برتر» را دقیق‌تر می‌دانند. بسیاری نیز مفاهیم موجود را غیر دقیق و شی‌گونه می‌دانند و به دنبال تکوین مفاهیمی هستند که به واقعیت نزدیک‌تر باشند.

در سطح بالاتر هم‌آمیزی، تشکیل یک واحد بقا در سطح جهانی در ابتدای راه خود قرار دارد. نمونهٔ سازمان‌های بین‌المللی که در قرن بیستم شکل گرفتند، تلاشی برای پاسخ دادن به مشکلات و نیازهای زندگی انسانی در این سطح بود. البته با توجه به نقش حمایتی و تدافعی واحد هویتی ملی در دنیای امروز، شاید نتوان انتظار تصور همذات پنداری همهٔ انسان‌های روی کرهٔ زمین را داشت، بدون وجود خطر یک دشمن بیرون-زمینی. مسلم این‌که با قدرت‌گیری روزافزون نهادهای بین‌المللی از ابتدای قرن بیستم، همزمان شاهد تضعیف چنین نهادهایی از سوی دولت-ملتها و گروه‌های انسانی مختلف هستیم. با توجه به جهش‌های سریع فرایند جهانی شدن، شاید بتوان در آینده و در شرایط

^{۱۸}Elias, *The Society of Individuals*, 233.

^{۱۹}الباس سعی می‌کند عمداً از نگاه علت و معلولی پرهیز کند که وی آن را تنها در حوزهٔ علوم طبیعی تا حد زیادی معتبر می‌داند. او در حوزهٔ علوم انسانی از فرایندهای همپایی سخن می‌گوید که هیچ کدام از آن‌ها «علت» دیگری نیست، بلکه درهم تنیدگی و پیوند آن‌ها مشخصهٔ اصلی‌شان است. هر گونه انفکاک این فرایندها و مطالعهٔ آن‌ها بدون در نظر گرفتن رابطه‌شان با جنبه‌های دیگر به تقلیل‌گرایی و کج فهمی منجر خواهد شد. البته ناهمزمانی تحولات به خصوص در دوره‌های گذار یکی از دغدغه‌های اصلی ذهنی لباس است. در ادامه به صورت کوتاه به این بحث اشاره خواهم کرد.

^{۲۰}Elias, *The Society of Individuals*, 208.

اصطلاح «انترگریشن» در بیش‌تر متون علوم انسانی به زبان فارسی یا به صورت لاتین آن به کار برده می‌شود و یا به معنی یکی‌گری یا ادغام ترجمه شده است. من اصطلاح هم‌آمیزی را به سبب تأکید بیشتر بر چند جنبه‌ای و چند طرفه بودن آن در مقایسه با اصطلاحات دیگر که بیش‌تر بر همگون سازی و حل شدن یک جنبه در جنبه‌های دیگر تأکید دارند (اسیمیلیشن) ترجیح می‌دهم. وقتی که از سطح بالاتر هم‌آمیزی سخن می‌گویم به سطح ترکیبی جدیدی اشاره دارم که دارای ویژگی‌ها و پویایی خاص خود است. بنا براین سطح هم‌آمیزی ملی از نظر ساختاری با سطوح هم‌آمیزی ماقبل ملی، همچون سطح هم‌آمیزی قبیله‌ای تفاوت دارد. در این نوشته به این تفاوت‌های ساختاری اشاره شده است.

^{۲۴}Elias, *The Society of Individuals*, 204.

^{۲۵}Elias, *The Society of Individuals*, 224.

عادی به تقویت لایهٔ ما-هویت در این سطح نیز امیدوار بود. آن چیزی که فیلسوفان عصر روشن‌گری به گونه‌ای انتزاعی «بشریت» می‌نامیدند، در دنیای جهانی شدهٔ امروز مسلماً شکل واقعی‌تری به خود گرفته است. هم چالش‌ها و خطر‌ها در این سطح جهانی شده‌اند و هم فرصت‌ها و امکانات.

دشواری تغییرات هویتی

تغییر در موازنهٔ «من-ما-هویت»، همپای گذار به واحدهای بقای ملی و فراملی، معمولاً با چالش‌های معنایی و ارزشی، با شدت و ضعف‌های مختلف برای تک تک اعضای جامعهٔ دستخوش این تحولات همراه است. احساس بی‌معنایی در جریان ذوب و حل شدن واحد بقای خود در واحدهای بقای جدیدتر به معنای نابودی دستاوردهای واحد بقای مستقلی است که نسل‌های پیشین سالیان درازی در چارچوب آن زیسته‌اند و تجربیات خود را به نسل‌های جدیدتر، به خصوص از راه زبان، منتقل کرده‌اند. تضعیف لایهٔ هویتی متعلق به این واحدهای بقای قدیمی، ولی مأنوس و خودی، می‌تواند همچون مرگی جمعی احساس شود. زندگی در سایهٔ واحدهای جدید بقا نمی‌تواند لزوماً در کوتاه مدت به ارضای نیازهای عاطفی-احساسی انسان‌های درگیر منجر شود. گاهی اوقات سوگواری جمعی و نگاه نوستالژیک به گذشته، چندین نسل زمان می‌برد و نوعی احساس افسردگی جمعی و عزای عمومی، انسان‌های این جوامع را همراهی می‌کند.

شعر و موسیقی انسان‌های درگیر این تحولات امکان بسیار مناسبی برای نزدیک شدن به درک آلام روانی آن‌هاست. از آن‌جا که عموماً بعدهای عاطفی و احساسی مواجهه با تغییرات هویتی بر بعد عقلانی آن چیرگی دارد، فرد نمی‌تواند از طریق عقلانی و با مثبت و سودمند جلوه دادن این فرایند، از شدت رنج‌های خود به‌راحتی بکاهد.^{۲۵}

جهش‌های فردی شدن در نتیجهٔ فرایند شکل‌گیری واحدهای بقای جدید، بسته به سرعت تغییرات، لزوماً باعث شکل‌گیری ساختار شخصیت اجتماعی متناسب با این واحدهای بقا نمی‌شود. در جریان پژوهش فرایندهای تحول اجتماعی، امکان برخورد با مراحلی وجود دارد که افراد در جریان آن‌ها اگرچه به مرحلهٔ زندگی در واحدهای اجتماعی جدیدی وارد شده‌اند که از آن‌ها انتظار خود-تنظیمی و خود-کنترلی بیش‌تری دارند، ولی آن‌ها به طور همزمان در منش اجتماعی و ساختار شخصیتشان بر اساس انتظارات واحدهای بقای پیشین عمل می‌کنند.

به عبارت دیگر، تغییر الگوهای احساسی-رفتاری این انسان‌ها نسبت به سایر تغییرات اجتماعی

سرعت خیلی کم‌تری دارند. از نظر منشی، تغییر موازنهٔ ”من-ما-هویت“ به نفع اولی، آن‌گونه نیست که با واحد بقای جدیدی که تاکید بیش‌تری بر ”من-هویت“ می‌کند، متناسب باشد. فرد از نظر روانی همچنان خواهان غیر-تنظیمی و غلبهٔ ”ما-هویتش“ به مراجع ”من-هویتش“ اش است. اصولاً وجدان یا من-برترِ فرد در این وضعیت به پشتیبانی و حمایت این مراجع بیرونی برای جهت‌یابی نیاز دارد. فرد این گونه می‌خواهد از سختی‌ها و فشارهای روانی خود-تنظیمی شانه خالی کند و مانند قبل مسئولیت تعیین سرنوشتش را به مراجع بیرونی واگذارد. این گونه است که او خواستار بازتولید ساختار اجتماعی در پیوند با واحد بقای سابقش می‌شود که با ساختار شخصیتش هماهنگ‌تر بود.^{۲۶} به تبع آن لایهٔ هویتی مربوط به این واحد بقا، نقش تعیین کننده‌ای هم در جهت دهی به رفتار او بازی می‌کند؛ به خصوص در دوره‌های گذار از یک مرحلهٔ پایین‌تر هم‌آمیزی به مراحل بالاترِ آن، شاهد این وضعیت هستیم.

چالش‌های هویت ایرانی

فرایند تغییر در موازنهٔ هویتی که در پیوند تنگاتنگ با سایر تحولات اجتماعی قرار دارد فرایندی زمان‌بر و تدریجی است. در شرایط عادی، تغییر الگوهای احساسی و رفتاری انسان‌ها معمولاً ۳ تا ۵نسل زمان لازم دارند. ^{۲۷} تنش‌ها و چالش‌های برآمده از این فرایند، پدیده‌ها ی غریب و غیرعادی نیستند و حتی می‌توان گفت که مؤلفهٔ جدایی‌ناپذیر این فرایندند. نحوهٔ برخورد و جهت‌دهی به این تنش‌ها و چالش‌ها موضوع مهم‌تری است که در واقع می‌تواند موضوع پژوهش عالمان علوم انسانی در رشته‌های مختلف باشد. اگرچه آسیب شناسی علمی این فرایند ها لزوماً به معنی حل و فصل این تنش‌ها و چالش‌ها نیست، ولی درک دقیق‌تر ماهیت، زمینه‌های شکل‌گیری و ساختار آن‌ها امکان مواجهه بهتر با این تنش‌ها و چالش‌ها را فراهم می‌کند. در حالی که اغلب جوامع اروپایی مرحلهٔ گذار به دولت ملی را پشت سر گذاشته و به تدریج در حال گذار به واحدهای بقای منطقه‌ای و جهانی‌تر و رویارویی با چالش‌های مختص این فرایند گذار هستند، جوامع کم‌تر تحول یافته‌ای مانند جامعهٔ ایران، هم‌زمان با رویارویی با تنش‌های گذار به جامعه‌ای ملی، درگیر مواجهه و دست و پنجه نرم کردن با تبعات گذار جوامع تحول یافته‌تر به سطوح منطقه‌ای و جهانی‌تر هم هستند. به سخن دیگر، جامعهٔ ایران درحالی درگیر موج‌های جدید جهانی شدن شده است که به طور هم‌زمان درگیر هضم مراحل ابتدایی‌تر تحول دولت و جامعه نیز می‌باشد. بروز مسائل و مشکلات هویتی در این گونه جوامع، در مقایسه با

جوامع پیچیده‌تر ملی شده دوجندان است. از یک طرف، همان‌گونه که اشاره شد، واحدهای بقا و به تبع آن، لایه‌های هویتی ماقبل ملی، از خود جان‌سختی و مقاومت نشان می‌دهند و از طرف دیگر، واحدهای بقای جهانی‌تر، واحد بقای ملی را به چالش می‌کشند. چیزی که از آن به عنوان ”بحران هویت“ نام برده می‌شود، در چنین شرایط اجتماعی به اوج خود می‌رسد. تعیین برد و دامنهٔ ”ما-هویت“ که برای جهت یابی (orientation) فرد بسیار حیاتی است، برای وی مشکل‌تر می‌شود. در حالی که واحدهای بقای قدیمی نقش دفاعی و حمایتی خود را از دست می‌دهند و بدین ترتیب به تدریج از تعلق احساسی-عاطفی به آن‌ها کاسته می‌شود، واحد بقای ملی نیز قادر به ایفای نقش دفاعی و حمایتی از اعضای خود نیست. عدم دلبستگی عمیق عاطفی به واحد جدید بقا هم بر شدت وضعیت ”جهت-گم-کردگی“ (disorientation) افراد می‌افزاید. واژهٔ ”بی‌اصل و نسب“ یا ”بی‌ریشه“ در مناطق قبیله‌ای‌تر و واژهٔ ”بی هویت“ در مناطق شهرنشین‌تر، که بار ارزشی بسیار بالایی دارند، از سوی به کاربرانشان بر خوار و ننگین جلوه دادن این وضعیت دلالت دارند.

تحول هویت ملی در ایران

از آن‌جا که شناخت مسائل و مشکلات هویتی انسان های هر اجتماع، بدون توجه به چگونگی فرایندِ تحول دولت، شناختی ناقص است، بهتر است که به صورتی کوتاه به فرایند تحول دولت در ایران معاصر نظری افکنده شود. تحول دولت در ایران معاصر، فرایندی پُرگسست و منقطع است. اکثر دولت‌های مرکزی و مقتدر، پس از دورهٔ کوتاهی، از سوی طوایف و عشایر خارجی یا داخلی محکوم به فروپاشی بودند. دولت

صفوی که به عنوان یکی از قدرتمندترین دولت‌ها پس از حملهٔ اعراب به ایران قلمداد می‌شود، مراحل اولیهٔ یک دولتِ ملی را نشان می‌دهد که به دست طوایف افغانی سقوط کرد. ناامنی داخلی و ضعف دائمی دولت مرکزی در ایفای نقش دفاعی و حمایتی خود، به واحدهای بقای ماقبل ملی همانند ایل، طایفه، عشیره، ده، محله و کلان-خانواده نقش تعیین کننده‌ای می‌داد. زندگی انسان‌ها در سایهٔ این واحدهای بقا در آرامش و امنیت نسبی امکان پذیر بود. زنجیره‌های وابستگی متقابل انسان‌ها به هم در این واحدهای ساده‌تر اجتماعی، کوتاه‌تر و تمایزیافتگی نقشی کم‌تر بود. از این رو، روابط شخصی‌تر و چهره به چهره‌تر و نمادهای همذات‌پنداری ملموس‌تر و محسوس‌تر بودند. مطالعهٔ ساختار خانواده به عنوان جزئی از ساختار اجتماع، فرد را به فهمیدن اهمیت روابط شخصی و خویشاوندی در این مرحله از تحول اجتماع نزدیک می‌کند.

انسان‌ها در این جامعه در حال نبرد دائمی با طبیعت پیرامونشان بودند و مهار کردن این طبیعت وحشی در کنار مهار کردن گروه‌های انسانی دشمن، از دغدغه‌های اصلی زندگی‌شان بود. علم در این جامعه، بیش‌تر علمی‌پنداری بود تا علم نزدیک به واقعیت. انحصارگران این نوع از علم و دانش ”نقطه‌های جهت‌یابی“ را برای انسان‌های درگیر مشخص می‌کردند. جامعه به شدت خشونت‌زده و ناامن بود. قوانین نانوشته بودند و به دلخواه جنگاوران و حاکمان محلی تغییر می‌کردند. دوراندیشی و برنامه‌ریزی برای آینده، تحت چنین وضعیت ناامنی کار نسبتاً محالی بود. وجدان انسان‌ها بیشتر تحت کنترل شدید مراجع بیرونی قرار داشت و خودآگاهی آن‌ها نیز تا حد زیادی غریزی و احساسی بود. ^{۳۰} تمدن به معنای کنترل بر خویشتن در این جامعه در مراحل ابتدایی‌تر خود قرار داشت. توانمندی بدنی، پرشوری، دلیری و سلحشوری از ارزش‌های مسلط

میرزا از ژوبر، فرستادهٔ ناپلئون در: جواد طباطبایی، تاملی دربارهٔ ایران (تبریز: ستوده، ۱۳۸۵)، ۱۳۴؛ در بارهٔ تاکید بر اصلاحات سیاسی و نظامی و ایجاد حکومت مرکزی قوی پس از شکست از روس‌ها، نک: جان فوران، مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران، از سال ۱۵۰۰ میلادی مطابق با انقلاب، ترجمهٔ احمد تدین (ج ۷. تهران: رسا، ۱۳۸۶)، ۲۱۶؛ در بارهٔ ایجاد نیاز به اصلاحات در دورهٔ قاجار، نخست در سطح هیات حاکم، نک: فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران (ج: ۹، تهران: خوارزمی، ۱۳۸۵)، ۱۶۴؛ در بارهٔ اهمیت سفرنامه‌ها و گزارش‌های فرستادگان به فرنگ در جهت‌دهی به اصلاحات در هیات حاکم، نک: مونیکا ام. رینگر، آموزش دین و گفتمان اصلاح فرهنگی در دوران قاجار، ترجمهٔ مهدی حقیقت‌خواه (تهران، ققنوس، ۱۳۸۱)، ۷۹؛ در بارهٔ اهمیت متمرکز سازی حکومت، نک: رینگر، ۸۱؛ در بارهٔ اعزام دانشجو به فرنگ و بازگشت آنها به ایران و فعالیت آن‌ها، نک: رینگر، ۱۰۳–۱۱۰.
^{۳۳} عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من (تهران: هرمس، ۱۳۸۶)، ۱۰۸–۱۱۲.
^{۳۴} مستوفی، شرح زندگانی من، ۱۲۹.

بر چنین جامعهٔ خشونت‌زده‌ای بودند. همچنین مفاهیمی مانند ناموس، شرف، تعصب و آبرو جزء مفاهیم جهت دهندهٔ به رفتار آدمی بودند.

وضعیت جغرافیایی ایران با راه‌های صعب العبورش، نقش زدایی از این واحدهای ماقبل ملی را برای دولت‌های ضعیف مرکزی مشکل می‌ساخت. ^{۳۱} تنها در زمان پادشاهی ناصرالدین شاه بود که دولت مرکزی به تدریج قدرت بیش‌تری پیدا کرد. احساس نیاز به نوعی همبستگی ملی در ایران معاصر، به خصوص زمانی اوج گرفت که کشور ایران از سوی دولت-ملت‌های دیگر به شکل نظامی به چالش کشیده شد. شکست‌هایی در برابر روسیه و انگلستان و رقابت دائمی با عثمانی‌ها، احساس نیاز به واحد بقای قدرتمند ملی را تقویت می‌کرد که توان مقابله با تهدید دیگر دولت-ملت‌ها را داشته باشد. احساس نیاز به دولت-ملت شدن تحت فشارهای بیرونی، اصلاحاتی را در سطح هیأت حاکمه در ساختار ارتش و نهادهای آموزشی و مالیاتی در پی داشت. ارتش، یکی از ارکان اساسی دولت ملی، تا آن زمان در ایران شامل سوارهای ایلی و پیاده‌های چریکی بود که تحت فرمان حاکمان ایلی و منطقه‌ای خود بودند و به نمادها در سطح ملی کم‌تر دلبستگی داشتند. ^{۳۲} انحصار مالیات که یکی از فرایندهای همپای انحصار خشونت در جریان ملی شدن جوامع ماقبل ملی است، در ایران به دلایل جغرافیایی و ترکیب جمعیتی به سختی ممکن بود. نمونهٔ ابتدایی تشکیل ارتش جدید که به صورت مستقیم از دولت مرکزی دستمزد می‌گرفت، در زمان صدارت امیرکبیر به وجود آمد. امنیت راه‌ها، تاسیس چاپارخانه یا ادارهٔ پست و تشکیل تلگراف‌خانه برای خبررسانی سریع‌تر به فرایند ملی شدن جامعهٔ ایرانی و نقش زدایی تدریجی از واحد‌های بقای ماقبل ملی کمک کرد. ^{۳۳} دانشجویان اعزام شده به دولت-ملت‌های خارجی برای پیشرفت و آبادانی کشور به اهمیت تشکیل یک واحد بقای ملی پی بردند و هر کدام از آن‌ها در این راه طرحی دادند و قدمی برداشتند. ایجاد سفارت‌خانه در دولت-ملت‌های دیگر به روند انتقال تجربیات سرعت بیش‌تری می‌داد. در این زمینه می‌توان به استخدام مشاوران نظامی و مالی از جوامع ملی شدهٔ غربی اشاره کرد. هر چند با عزل و قتل امیر کبیر از سرعت این اصلاحات کاسته شد، ولی ناصرالدین شاه همچنان علاقهٔ خود را به تغییرات ساختاری از دست نداد، البته تا آن‌جا که منافعش با تهدید روبه‌رو نمی‌شد. به نوشتهٔ عبدالله مستوفی، ناصرالدین شاه ارتباطش را با دارالفنون حفظ نمود و ”قارغ التحصیلان لایق“ را برای تکمیل تحصیلات، همچنان به اروپا فرستاد. ^{۳۴} تشکیل مجلس مصلحت‌خانه و شورای وزیران، تلاش‌های دیگری در جهت نوسازی نهادهای دولت مرکزی بودند. سفرهای سه گانهٔ شاه به فرنگ نیز در ادامهٔ این اصلاحات موثر بودند. البته عیاشی و بی‌حوصلگی شاه در پی‌گیری همه جانبهٔ اصلاحات، در کنار کارشکنی‌های عناصر

فاسد درباری و همچنین مقاومت حاکمان محلی در برابر قدرت‌مندتر شدنِ دولت مرکزی، از سرعت این اصلاحات می‌کاست.

در عصر مشروطه شاهد شکل‌گیری گروه‌هایی هستیم که برای اولین بار به صورت سامان یافته و گسترده بر خواست‌های خود در سطح ملی تأکید کردند.^{۳۵} شعر و نثر این دوره مملو از تأکید بر تعلقات احساسی و عاطفی اعضای این گروه‌ها به یک واحد جدیدِ بقای ملی به نام ایران است. افرادی نظیر ملک الشعرای بهار، عارف قزوینی، میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، میرزادهٔ عشقی و فرخی یزدی و بسیاری دیگر بر هویت ملی خود تأکید فراوانی می‌کردند.^{۳۶}

در جریان هرج و مرج‌های داخلی عصر مشروطه، زمینه‌های اجتماعی–روانی برای شکل‌گیری حکومت مرکزی قوی رفته رفته فراهم گردید. دولت مرکزی عصر رضاشاه در راه از بین بردن پرشتاب واحدهای بقای ماقبل ملی کوشید. از نظر هیأت حاکمه با تأسی به تجربهٔ دیگر دولت–ملت‌ها، به خصوص تجربیات دولت تازه تأسیس ترکیه، واحد بقای ملی، و به تبع آن لایهٔ ملی ما–هویت به عنوان تنها واحد بقا، و لایهٔ هویتی مشروع باید با فشار از بالا جای واحدهای بقای ماقبل ملی و لایه‌های هویتی متعلق به آن‌ها را می‌گرفت. سرنگونی رهبران ایلات و عشایر در جهت تضعیف این واحدهای بقای اجتماعی بود. ارتش جدید در این میان نقش بارزی بازی می‌کرد. اصلاحات در نظام مالیاتی سهم مهمی در انحصار دائمی‌تر و همه جانبه‌تر خشونت در دست دولت داشت. فرمان‌هایی همچون کشف حجاب و اصلاح قوانین آموزشی و قضایی نیز در راستای به چالش کشیدنِ انحصار حاملان دانش ماقبل ملی و لایهٔ هویتی مذهبی بود که با لایه‌های دیگر هویتی ماقبل ملی پیوند تنگاتنگی داشت. هر چند که با پایان جنگ دوم جهانی و خلع شدن رضا شاه از قدرت، از سرعت این روند پر سرعت کاسته شد، ولی این روند در دورهٔ پهلوی دوم همچنان دنبال شد.

در کنار سرکوب حاملان لایه‌های هویتی ماقبل ملی، سرکوب نهضت‌های ملی–مردمی و استقلال طلبانه‌ای همچون جنبش مصدق راه را برای تندروتر شدن لایه‌های هویتی ماقبل ملی هموارتر کرد. عدم توان دستگاه سیاسی در جذب، هم‌آمیزی و مشارکتِ توده‌های ناراضی در قالب ملی، به افراطی‌تر شدن خواسته‌های آن‌ها افزود. در نهایت این اسلام سیاسی بود که به نمایندگی از سوی لایه‌های هویتی سرکوب شده، لایهٔ رسمی ملی هویتی را به چالش کشید. در واقع تأکید بر لایهٔ هویتی مذهبی، عکس‌العملی بود در مقابل تأکید زیاد دستگاه حاکمهٔ پهلوی بر هویت ملی، هر چند که در تعبیر و تفسیر جدیدِ هویت دینی رگه‌هایی هم از لایهٔ هویتی ملی نیز وجود داشت.

خشونت دستگاه سیاسی در جهت تحمیل لایهٔ هویتی ملی که ظاهری جدید و غربی به خود گرفته بود، به مقابلهٔ خشن و تند لایه‌های هویتی تحت فشار ماقبلِ ملی ولی “خودی” منجر گردید.

مفهوم “بازگشت به خویشتن” که از سوی روشنفکرانی همچون احمد فردید، حسین نصر، داریوش شایگان، احسان نراقی، جلال آل احمد و علی شریعتی در دو دههٔ پایانی حکومت پهلوی به صورت سامان مند نظریه‌پردازی شد، در واقع عکس العملی بود بر تأکید بیش از حد این حکومت بر لایهٔ نازک و تازه شکل گرفتهٔ هویت ملی. راهکارهای ارضای نیاز بازگشت به خویشتن، به خصوص به بسیج قشرهایی در جامعهٔ منجر شد که در جریان اصلاحاتِ عصر پهلوی، مخصوصاً اصلاحات ارضی، واحدهایِ بقای ماقبل ملی خود را، و به تبع آن لایهٔ هویتی عمیق در پیوند با این واحدها را، در معرض خطر انقراض می دیدند. ممانعت از مشارکت سیاسی این توده‌ها توسط هیات حاکمه، از یک طرف از هم‌آمیزی آن‌ها در جامعهٔ به سرعت ملی شدهٔ عصر پهلوی می‌کاست و از طرف دیگر، عدم هم‌آمیزی آن‌ها، فرایند هم‌ذات‌پنداری این توده‌های اجتماعی را با نمادهای ملی با مشکل جدی مواجه می‌ساخت. عدم تعلق و دلبستگی احساسی–عاطفی به نمادهای تازه شکل گرفته‌ای که از سوی هیات حاکمه‌ای “نامشروع” تبلیغ می‌شدند، اقبال بیش‌تر به لایه‌های هویتی عمیق‌تر و مانوس‌تر را به همراه داشت. لایهٔ مذهبی هویتی به سبب سازماندهی بهتر حاملانش رفته رفته به لایهٔ مسلط هویتی تبدیل شد، به نوعی که برخی از گروه‌های سیاسی چپ آن زمان، که خود را سکولار می‌دانستند و رسلشان را در مبارزهٔ دائمی با نمایندهٔ امپریالیسم جهانی در کشور خود احساس می‌کردند، از نمادهای لایهٔ هویتی مذهبی بدون هیچ ابایی استفاده می‌کردند.^{۳۷} رهبران روحانی جنبش نیز با تأسی به ادبیات چپ و پیوند زدن آن با نمادهای مذهبی سعی داشتند به نیازهای احساسی–عاطفی مردم آن زمان پاسخ دهند. به طور خلاصه می‌توان گفت اسلام سیاسی در واقع پاسخی بود به سرکوب

افراطی و عدم ارضای نیازهای لایه‌های عمیق‌تر هویتی. شرایط جهانی و فضای دوقطبی جنگ سرد نیز زمینه‌های چنین گرایش‌هایی را فراهم‌تر می‌کرد.

چالش‌های موازنه هویتی جامعه ایرانی پس از انقلاب اسلامی

انقلاب ۱۳۵۷ را می‌توان به صورت ساده به عنوان نقطهٔ عطف پیروزی سیاسی حاملان لایهٔ هویتی مذهبی، به نمایندگی از لایه‌های هویتی ماقبلِ ملی، بر حاملان لایهٔ هویتی نازک ملی قلمداد کرد. این پیروزی، تبلور خود را در تغییر نام‌های “ملی” به “اسلامی”، به عنوان مثال “مجلس شورای ملی” به “مجلس شورای اسلامی” نشان داد. بر سرِواژهٔ “جمهوری” در اصطلاح “جمهوری اسلامی”، که برگرفته از تجربهٔ نظام‌های سیاسی حزبی ملی‌اروپایی بود و تبدیل آن به “حکومت اسلامی”، بحث‌ها و مشاجرات زیادی وجود داشته است و هنوز هم دارد. آن‌چه مسلم است این‌که کفهٔ اسلامی نظام بر کفهٔ جمهوریتش به صورت نهادی سنگینی می‌کند. همذات‌پنداری دستگاه حاکمه باسایر جنبش‌های اسلامی منطقه‌ای، گواه دیگری بر تضعیف لایهٔ ملی هویتی است. اصطلاح “منافع ملی” که بر منافع ملتی در منطقهٔ جغرافیایی خاصی دلالت دارد، پس از انقلاب به سایر مناطق هم‌کیش گسترش پیدا کرد. تأکید بر مفهوم “امت” به جای مفهوم “ملت”، افزایش برد “ما–هویت” از مرزهای جغرافیایی خاص به مرزهای فراترِ عقیدتی رانشان می‌دهد، هر چند که اینِ مرزهای عقیدتی خط اول جبهه خود را بیش‌تر دشمنان غربی می‌بیند تا شمالی و شرقی. از اوایل دههٔ دوم پس از انقلاب، شاهد تلاش‌هایی در جهت برقراری موازنهٔ میان این دو لایهٔ هویتی هستیم. دولت‌های عملِ گراتر هاشمی رفسنجانی و خاتمی، هم در عرصهٔ داخلی و هم در عرصهٔ خارجی، در این راه قدم برداشتند. دورهٔ ریاست جمهوری احمدی نژاد تأکیدی است دوباره بر فهم و قرائت خاصی از لایهٔ هویتی مذهبی در این حوزه‌ها، اگر چه رگه‌هایی از تأکید بر هویت ملی به خصوص در زمینهٔ اصرار بر استفاده از انرژی هسته‌ای، در این دوره دیده می‌شود.

جامعهٔ ایرانی در مجموع، بعد از گذشت ۳ دهه از انقلاب اسلامی، دچار تغییرات ساختاری عمده‌ای شده است. ساختار این جامعه پیچیده‌تر شده و شاهد گسترش نسبی دمکراتیزه شدن نقشی و منشی در این جامعه هستیم.^{۳۸} در مجموع، وضعیت شهرنشینی و امکانات آموزشی و ارتباطی در مقایسه با دوره‌های قبل رشد بسیار بالایی پیدا کردند. نقش‌های اجتماعی تمایزیافته‌تر و زنجیره‌های وابستگی انسان‌ها به هم طولانی‌تر شده است.^{۳۹} در این جامعه بر قدرت تعیین‌کنندگی طبقات متوسط افزوده شده و به تبع آن زمینه های اجتماعی–روانی جامعهٔ مدنی با ظهور طبقات جدید متوسط و کارگری مهیاتر شده است. بنا بر آمار رسمی، بیش از ۶۰ درصد افراد جامعه زیر ۳۰ سال هستند. از نگاه این نسل، تأکید بیش از اندازه بر ایدئولوژی برآمده از هویت مذهبی و درنظر گرفتن کم‌تر هویت ملی، نوعی عدم تعادل هویتی را به همراه داشته است.

البته به نظر می‌رسد تأکید دوباره بر هویت ملی در نسل جوان، به دلیل “ساختار پیچیده‌تر شخصیتی شان” و درجهٔی بالاتر “کنترل غریزی و احساسی” این نسل، نفی و سرکوب هویت‌های ماقبل ملی‌شان را لزوماً به دنبال ندارد. گرایش‌های، بیشتر تلفیقی هستند تا مطلق و سیاه و سفید. این نگاه تلفیقی را در همهٔ حوزه‌های زندگی این نسل، اعم از موسیقی، معماری و آداب و رسوم اجتماعی می‌توان به وضوح دید. ساختار غریزی و احساسی این نسل به آن‌ها این اجازه را می‌دهد که به هم‌جوشی این لایه‌های هویتی بپردازند. زندگی روزمرهٔ آن‌ها خلاف نظریه پردازی‌های انتزاعی و ایدئولوژیکی را ثابت می‌کند که هر گونه آمیزش لایه‌های مختلف ما–هویت را امری ممتنع و محال می‌دانند و بر تناقض‌معرفتی این گونه تلفیق‌ها انگشت می‌گذارند.^{۴۰} این گونه به نظر می‌رسد که نسل جدید به دنبال سرکوب و واپس زدن لایه‌ای از لایه‌های ما–هویت خود و ستایش و بت انگاری لایه یا لایه‌های دیگر نیست و نمی‌خواهد خودآگاه و ناخودآگاه خود را درگیر کنار آمدن با مشکلات روانی خود–انکاری کند. احساس شرمساری کم‌تری نسبت به لایه‌هایی هویتی دارد که به رفتارشان کم‌تر جهت می‌دهند. توانایی روانیش در بحث با کسانی که جور دیگری دربارهٔ ما–هویت‌شان فکر می‌کنند، از نسل‌های پیشین بالاتر است. رگ گردنش سریع از غضب برجسته نمی‌شود و در روند بحث به خشونت بدنی کم‌تر دست می‌زند. سعی می‌کند در بحث صدایش بالا نرود و معیارهای اجتماعی غالب بر بحث غیر احساسی و “معقول” را رعایت کند. شاید تجربهٔ جنگ، صلح دوستی و آرامش طلبی را در این نسل بیشتر تقویت کرده

جهانی شدن و هویت ایرانی ایران نامه سال۲۶، شماره ۳–۴

^[38] Gholamasad, “Zur institutionellen Entdemokratisierung weniger entwickelter Staatsgesellschaften als einem Habitusproblem.”; in, Die Dritte Welt und wir: Bilanz und Perspektiven für Wissenschaft und Praxis, hg. Mohssen Massarrat (Freiburg: Breisgau, 1993), 394-401.

^[39] با نگاهی گذرا به تغییرات در ساختار خانواده در ایران می‌توان به تغییرات ساختاری در اجتماع بهتر پی برد. بالا رفتن سن ازدواج، کاهش نرخ زاد و ولد، ورود زنان به عرصهٔ اجتماعی، تغییرات موازنهٔ قدرت میان زنان و مردان و والدین و فرزندان، همه از نشانه‌های این تغییرات ساختاری در سطح خانواده هستند.

^[۴۰] در این باره، نک:

[[] Elias, Die höfische Gesellschaft (Frankfurt am Main, Suhrkamp, 1999), 410-413

است. مفهوم رواداری را می‌شناسد و به کثرت گرایی و نسبی بودن فهم و سلیقه، التزام نظری و عملی بیش‌تری دارد. کم‌تر جزم اندیش و مطلق‌نگر است. به چرایی و چگونگی مسائل بیش‌تر فکر می‌کند و سریع هم قانع نمی‌شود. اعتماد به نفس نسبتاً بالایی دارد و کم‌تر می‌خواهد دنبال‌ه رو باشد. قدرت خودنگری و انتقاد از خودش، بالاتر از نسل‌های پیشین است. اگر چه در دوره‌ای از گذار اجتماعی زیست می‌کند که با تنش‌ها و چالش‌هایی همراه است، ولی به رغم همهٔ این فشارها، برای رسیدن به خواسته‌های سیاسی و اجتماعی اش بیش‌تر معتقد به راه‌های مدنی و بدون خشونت است. اعتراض و مقاومتش هم مدنی و آرام است.^{۴۱}

اگر به دنبال نشانه‌هایی برای اثبات این ادعاها باشیم، می‌توان مثال‌های فراوانی یافت. به عنوان نمونه، در سینمای ایران الگوی مردان ظریفی همچون امین حیایی و محمدرضا گلزار جای الگوی مردان خشن‌تر و بزَن بهادری چون ناصر ملک مطیعی و بهروز وثوقی را گرفته‌اند. نگاه این نسل به جنس مخالف نیز تغییر کرده است. زن به مرد به عنوان تنها سرور و سالار خانواده و جامعه نگاه نمی‌کند و خواهان مشارکت و سهم یابی بیش‌تر خود، هم در خانواده و هم در جامعه است. مرد نیز دنبال ازدواج با یک “ضعیفه” نیست که همواره باید در پستوی خانه به دور از چشم نامحرم‌ان مخفی بماند. استمرار رابطهٔ زناشویی بیش‌تر بر مبنای عشق و دلبستگی متقابل است تا فشارهای اجتماعی و “حرف مردم”. با پیچیده شدن ساختار جامعه، رابطه با دوستان و همفکران رفته رفته در کنار روابط خونی و خویشاوندی اهمیت پیدا می‌کند. مشخص است که در نسل جدید به تدریج موازنهٔ هویتی به سمت “مَن-هویت” در حرکت است. رشد فردگرایی در جریان “دمکراتیزه شدن نقشی” در جامعه، قدرت مانور فردی را افزایش داده است. به عنوان مثال تاکید بر مفهوم “حق” در برابر مفاهیم “وظیفه” و “تکلیف”، از این فرایند نشان دارد. این نسل بیش‌تر به دنبال اصلاحات است تا انقلاب و به رفتارهای خشونت آمیز کم‌تر

تمایلی نشان می‌دهد. همچنین از درجهٔ نسبتاً بالایی از دورنگری و عاقبت اندیشی برخوردار است که از صفات ویژهٔ انسان‌های متمدن هستند و به همین سبب بیش‌تر عمل‌گراست تا آرمان‌گرا؛ اگرچه در زندگیش آرمان‌هایی هم دارد.

تصویر خدا در میان این نسل، تصویر متمدنانه‌تری است. بیش‌تر بر صفات مثبت و به دور از خشونت خدایش تاکید دارد تا صفات خشن‌تر آن. خدای این نسل خدای پیش بینی پذیرتری است؛ همیشه مهربان، دلسوز و پرطقت می‌ماند و همواره در فکر کمک و دستگیری است؛ این گونه نیست که روزی سخت‌گیر و عصبانی و روزی دیگر مهربان باشد. این نسل، طبیعت اطراف و گروه‌های انسانی پیرامونش را کم‌تر همچون دشمنان خطرناکی می‌بیند که باید با خشونت تمام بر آن‌ها سلطه یابد. گرایش‌های توجه به محیط زیست و همذات‌پنداری با انسان‌های غیرهم‌کیش در این نسل، در مقایسه با نسل‌های دیگر بالاتر است.^{۴۲} به طور کلی، روند سریع تحولات اجتماعی اخیر باعث دور شدن این نسل در منش اجتماعیش از نسل‌های پیشین شده است. این پدیده چیزی است که در جامعه شناسی از آن با نام “شکاف میان نسل‌ها” یاد می‌شود و می‌تواند در تعیین و تشخیص موازنهٔ میان مَن-ما-هویت خود در تک تک افراد با آشفتگی شدید همراه باشد. همان گونه که اشاره شد، این فرایند می‌تواند با فرایند “جهت-گم-کردگی” نسل جدیدتر نیز همراه باشد. پرسش از کیستی خود، به صورت خودآگاه و ناخودآگاه این نسل را بیش‌تر به خود مشغول کرده است. اهمیت پرداختن به مبحث “هویت” در دورهٔ معاصر به پاسخ گفتن به این نیاز حیاتی برمی‌گردد.

گسترهٔ “ما-هویت” در این نسل از گسترهٔ “ما-هویت” نسل‌های پیشین متفاوت‌تر است. به نظر می‌رسد لایهٔ مَلّی “ما-هویت” این نسل نه تنها امکان بالقوهٔ ترکیب و جوش خوردن با لایه‌های “ما-هویت” ماقبل ملی را داراست، بلکه توان رویارویی و هضم لایه‌های هویتی در سطوح منطقه‌ای و جهانی را هم در خود دارد. این نسل

در عین ایرانی‌بودن‌اش از حیث ساختار کنترل غریزی و احساسیش ظرفیت این را دارد که به طور همزمان مسلمان، کرد، لر، ترک، بلوچ یا عرب باشد، آسیایی باشد و خود را به عنوان شهروندی جهانی حس کند. البته از این نکته نباید غافل بود که بسته به روند

تحولات اجتماعی-سیاسی آینده، امکان بالقوهٔ گرایش‌های ملی گرایی افراطی و همچنین اسلام‌گراییِ افراطی در تعیین برد “ما-هویت” بخشی از اعضای این نسل می‌تواند نقش اساسی بازی کند. پاسخ خشنِ حاکمان در ایران به خواسته‌های سیاسی-اجتماعی معترضان پس از انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۷۸ بدون شک پیامدهای بسیار منفی‌ای برای روند آینده این تحولات خواهد داشت. جنبش نافرمانی مدنی و غیر خشونت‌آمیز اکثریت مردم ایران به‌عنوان یک شکلِ اعتراض متمدنانه می‌تواند بیشتر از امروز، بسته به اقدامات و تصمیم‌گیری آینده حاکمان، در نزد بخشی از ناراضیان از روی ناامیدی و بی چشم‌اندازی (lack of perspective) به روش‌های خشونت آمیز مبارزه و یا بی تفاوتی (اعتیاد به مواد مخدر، انطباق از روی ناچاری، فرار به خارج از کشور و زندگی دو گانه) منجر شود.

تمایلات خود-ویرانگر(self-destructive) نزد برخی از انسانهای جامعه‌ای که در آن مراجع مذهبی “بیرونی” در مدت زمان نسبتاً کوتاهی مشروعیت خود را از دست داده اند، می‌تواند افزایش بیشتری پیدا کند. بخصوص اینکه هم‌زمان برای برخی از انسانهای درگیر این فرایندها، تحت سلطه سیاسی نسبتاً طولانی حاکمان مذهبی امکان شکل‌گیری و پرورش مراجع اخلاقی “درونی” کمتر وجود داشته است. شکل‌های بسیار خشن از تجاوز به عنف و قتل در ملع عام در اوایل سال ۱۳۹۰ نشان از این تمایلات مخرب اجتماعی دارند، چیزی که به آن از دیدگاه حاکمانی که خود از راه‌های گوناگون به‌طور دائم به ترویج خشونت فیزیکی در جامعه می‌پردازند با مجازات‌های شدیدتر و نظارت پلیسی بیشتر باید پاسخ داده شود. در اعدام‌های به‌طور منظم عمومی سعی در به نمایش گذاشتن جدیت و بی‌رحمیِ نزد شهروندان ایرانی

و به نوعی زهرچشم‌گیری از آنها دیده می‌شود.

شکاف میان واقعیت و آرمان

شکاف میان “مَن/ما-واقعیت” و “مَن/ما-آرمان” به شکاف میان واقعیتی اشاره دارد که فرد در آن زندگی می‌کند و آرمانی است که او خواهان رسیدن به آن است. هر چه این شکاف عمیق‌تر باشد، خطر شکل‌گیری ایدئولوژی‌های افراطی نیز افزایش می‌یابد. در ایران این ظرفیت در لایه‌های ماقبل ملی قومی، محلی و مذهبی ما-هویت وجود دارد، و نیز در لایه‌های ملی ما-هویت.^{۴۳} حاملان لایهٔ هویتی مذهبی، گذشتهٔ بسیار درخشانی را می‌بینند که در تمدن اسلامیِ سده‌های اولیه ی ظهور اسلام تجسم می‌یابد. قدرت برتر این تمدن، هم از نظر سیاسی-نظامی و هم از نظر فرهنگی پررنگ جلوه داده می‌شود. فاصلهٔ وضعیت کنونی “ما-هویت” خود را با این زمان، بسیار دور می‌بینند و خواهان بازگشت به این دوران پررونق و پرشکوه هستند. این شکاف عمیق، خطر شکل‌گیری اندیشه‌های بنیادگرایانه و افراطی را به عنوان مرهمی بر دردهای روانی حاصل این احساس زوال و افول تمدنی افزایش می‌دهد. در چنین وضعیت بن بستِ “دشمن-انگاره‌ای” (feindbild) شکل می‌گیرد که همهٔ تقصیرها به گردنش می‌افتند. هر چه شکاف میان واقعیت و آرمان عمیق‌تر باشد، توجه خشونت نیز در برابر این “دشمن-انگاره” آسان‌تر می‌شود.^{۴۴} تمدن غربی در این‌جا نقش این دشمن انگاره را بازی می‌کند. نه تنها منش اجتماعی حاصل این تمدن، بلکه تجربهٔ جنگ‌های تاریخی و مستعمراتی به این احساس دشمنی قوت می‌بخشد. این گروه‌ها بر انسجام “ما-هویت” شان، که شامل همهٔ مسلمانان می‌شود، در مقابلهٔ با دشمن مشترکشان تاکید دارند. هر گونه محلی و ملی عمل کردن در این میان، آب به آسیاب دشمن ریختن و بنابراین به عنوان نفاق تلقی می‌شود. بدین گونه هر گرایش سازش طلبانه و صلح محوری برچسب خیانت و سست عنصری می‌خورد. در این میان مرزِ میانِ

^[1] طبقات میانی جامعه به سوی اندیشه‌های جنگ طلبانه و خشونت‌گرا شد. به این امید که گذشتهٔ درخشان دوباره ایجاد شود و زندگی با شرایط خواری و زبونی به پایان برسد. حزب‌های دست راستی در این زمان به دنبال پاسخ گفتن به این نیاز اجتماعی-روانی بودند

^[2] در این زمینه می‌توان به عنوان مثال به سخنرانی‌های حسن عباسی اشاره کرد که در آن‌ها بر “خشونت و تروریسم مقدس” برای مقابله با “جههٔ کفر” تاکید می‌کند: سخنرانی در همایش جبههٔ مقاومت بین‌المللی (دانشگاه تهران، ۲۸ مهر ۱۳۸۵) در آدرس www.youtube.com/watch?v=sXpT8mcSXjU; zamaaneh.com/nilgoon/2007/02/post_40.html

^[3] در بارهٔ اهمیت دیدگاه‌های او در هیات حاکم کنونی در ایران، نک:

^[4] www.iranianuk.com/article.php?id=59785

دوست و دشمن، خودی و غیر خودی کاملاً مشخص و خط‌کشی می‌شود.

در لایه هویتی ملی نیز چنین شکاف عمیقی میان واقعیت و آرمان دیده می‌شود. گذشته بسیار درخشانی از سوی حاملان این لایه هویتی در نظر گرفته می‌شود. وضعیت کنونی، که وضعیت ضعف و زبونی واحد بقای هویتشان است، غیر قابل تحمل احساس می‌شود. "دشمن-انگاره" در این جا لایه‌های هویتی ماقبل ملی و به خصوص لایه هویتی مذهبی آن‌هاست. حمله اعراب بادیه نشین به عنوان مسبب اصلی فروپاشی تمدن درخشان باستانی شان احساس می‌شود. به پاک‌سازی فرهنگی اعتقاد دارند و خواهان توجه و تاکید مطلق سیاستمداران بر لایه هویت ملی و ارتباط دادن آن با نمادهای ماقبل اسلامی هستند. در این جا مرز میان دوست و دشمن کاملاً مشخص است. اصطلاح سازش در این جا نیز همچون دشنام به کار برده می‌شود. گرایش‌های بومی گرایانه و قوم‌محور دیگری در ایران وجود دارند که با دو نمونه بالا شباهت‌های ساختاری و تفاوت‌های شکلی بالا دارند. مولفه‌های احساسی و پنداری در همه این نگاه‌ها پررنگ هستند و همه این گرایش‌ها از ظرفیت خشونت‌گرایی بالایی برخوردارند. هدف باز یافتن "بزرگی از دست رفته"، با هر وسیله‌ای توجیه می‌شود. همه این گرایش‌ها از ظرفیت کثرت‌گرایی پایینی برخوردارند و درون خود ساختاری سلسله مراتبی دارند که بر اساس فرمان از بالا و اطاعت از پایین عمل می‌کنند. در این گروه‌ها از نگاه‌های رنگی‌تر و تمایز یافته‌تر استقبال نمی‌شود. هر گونه تلفیق و آمیزشی متناقض و ناپاک محسوب می‌شود. دوستان، صد در صد دوست و دشمنان کاملاً دشمن فرض می‌شوند. گفت‌وگو با دشمنان و امتیاز دادن احتمالی به آن‌ها عدم وفای به عهد و خیانت است. هر کدام از این لایه‌های هویتی افراطی از نظر سیاسی غالب شوند، باز تولید افراطی لایه یا لایه‌های ما-هویتی دیگر را به دنبال خواهد داشت. در صورت چنین وضعیتی، عرصه بر گرایش‌های تلفیقی‌تر، مدنی‌تر و صلح‌جو تر تنگ می‌شود. دشمن همه این گرایش‌های افراطی، نگاه‌های کثرت‌گرایانه، نسبی‌گرایانه، تلفیقی و سازش‌محور است. راه‌های رفع تهدید همواره خشن، افراطی و انقلابی هستند. همه این گرایش‌ها، فرایند جهانی شدن را همچون تهدید حس می‌کنند و خواهان راه‌های مقابله با آن و حفظ هسته درونی "خود" هستند.^{۴۵} آن سوی این مرزهای خودی، غیر خودی‌هایی سکنی

گزیده‌اند که به آن‌ها باید همواره ظنین بود. این غیر خودی‌ها دائماً در حال توطئه چینی، نیرنگ و نفاق‌اند.

راهکاره

یکی از راهکارهای اساسی در این زمینه، توجه همه جانبه به نیازهای لایه‌های مختلف ما-هویت در عرصه تصمیم‌گیری‌های سیاسی و فرهنگی است. هم‌آمیزی اجتماعی گروه‌های مختلف با منش‌ها و تصورات متفاوت، که بر نفی خشونت و همزیستی صلح آمیز تاکید می‌کنند، می‌تواند از خطر مسلط شدن گرایش‌های خشن افراطی بکاهد. تنها در جامعه‌ای کثرت‌گرا که فرد قادر به بحث آزاد درباره لایه‌های متفاوت ما-هویتی است و در آن جامعه امکان دریافت کردن پاسخ مناسب وجود دارد، راه بر مسلط شدن گرایش‌های خشونت‌گرا و تندرو بسته می‌شود. در این میان نباید فراموش کرد که فرایند هم‌آمیزی در جامعه ملی و جهانی با چالش‌ها و بحران‌های فراوانی همراه است. تغییر در ترکیب‌های جدید لایه‌های هویتی و مسلط شدن یک لایه بر لایه‌های دیگر همواره با دردها و فشارهای روانی و بحران‌های روحی همراه است. توجه اصلی پژوهش‌گران علوم انسانی و تصمیم‌گیران در عرصه‌های مختلف، بهتر است بر نحوه رویارویی با این بحران‌ها و چالش‌ها متمرکز باشد. اهریمن سازی تغییر و مقاومت در مقابل آن، به مثابه پاک کردن صورت مسئله است. تنها با درک صحیح ساختار و ماهیت این بحران‌ها و چالش‌هاست که می‌توان راهکار مناسب‌تر و نزدیک‌تر به واقعیت ارائه داد. یکی از وظایف اصلی پژوهش‌گران علوم انسانی در این زمینه، فاصله گرفتن از آمال و آرزوها، ترس‌ها و نفرت‌های خود برای فهمیدن به واقعیت نزدیک‌تر این مسائل انسانی است. در این راه نه تنها فاصله گرفتن از موضوع تحقیق، بلکه فاصله گرفتن از خود و لایه‌های مانوس تر هویتی خود پیش شرط اصلی پژوهش علمی در این زمینه است. برداختن به فرصت‌های به وجود آمده در جریان جهانی شدن در کنار چالش‌ها، با طرح برنامه‌های میان مدت و بلند مدت، به استفاده حداکثری از این فرصت‌ها کمک می‌کند. 

همچون یک تهدید می‌نگرند. دولت نسبتاً عمل‌گرا و اصلاح طلب حاکم در این کشور از سوی هر دوی این گروه‌ها تحت فشار است. آن‌چه اکنون غالب است تلفیقی از دو لایه هویتی ملی و مذهبی با گرایش‌های نسبتاً میانه رو ست. آن‌چه در این کشور در آینده غالب خواهد شد، به عمل‌های مختلفی بستگی دارد که پرداختن به آن‌ها در این بحث نمی‌گنجد.

^{۴۵} کشور ترکیه نمونه خوبی برای نشان دادن نوع برخورد حاملان افراطی دو لایه ما-هویتی ملی و مذهبی با پدیده جهانی شدن و ورود به اتحادیه اروپا ست. هم ملی‌گرایان افراطی که با در دست داشتن پایگاه‌های کلدی سیاسی-نظامی، خود را پاسدار میراث آتاتورک می‌شناسند و هم اسلام‌گرایان تندرو که فعلاً بیش‌تر در بطن جامعه جایگاه دارند، به فرایندهای جهانی شدن